

نشریه ادبیات پایداری

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال دوم، شماره سوم، پاییز ۱۳۸۹

سال دوم، شماره چهارم، بهار ۱۳۹۰

آزادی، عنصر غالب غزل‌های نمادین منزوی* (علمی - پژوهشی)

دکتر فاطمه مدرسی

استاد دانشگاه ارومیه

رقیه کاظم زاده

کارشناس ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه

چکیده

در فرهنگ همه ملت‌ها، می‌توان نشانه‌ای از ادبیات مقاومت را دید. در ایران نیز نمونه‌هایی از این‌گونه ادبیات در دوران حاکمیت پهلوی به چشم می‌خورد. برخی از شاعران این دوره در فضای بسته و بیدادزده دوران پهلوی، در برابر جور و بیداد قد برافراشته و با آگاهی از تأثیر زبان نمادین و غیر صریح در مخاطب، به توصیف اوضاع سیاسی جامعه پرداخته‌اند، تا رسالت خود را در آگاهی‌بخشی مردم نسبت به وضعیت نامساعد جامعه به انجام رسانند. حسین منزوی یکی از شاعران متعهد این دوره است که دامنه شعر پایداری، با محوریت مبارزه برای آزادی، در برخی از غزل‌های قبل از انقلاب او گسترده است. بهره جستن از نماد، ماهیت غزل منزوی را به کلی دگرگون ساخته و آنها را از ویژگی بارز «روحیه آزادی‌خواهی» برخوردار نموده است. او، با سبکی هنرمندانه و به صورت نمادین، اندیشه‌های خویش را مبتنی بر آزادی خواهی و انتقاد از جامعه بیدادزده روزگارش به مخاطب القا می‌نماید. در این پژوهش، ابتدا سعی بر آن است که بدون در نظر گرفتن محدوده زمانی خاص، خواننده را با بعضی از نمادهای به کار رفته در غزل حسین منزوی آشنا نماییم. سپس کوشیده‌ایم درون مایه‌هایی از غزل پیش از انقلاب منزوی را بررسی کنیم که ارتباط مستقیمی با مضامین استبدادستیزی و آزادی‌خواهی و روحیه مقاومت او دارند.

واژگان کلیدی

آزادی‌خواهی، نماد، غزل، منزوی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۶/۱۴ تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۰/۲/۲۴

نشانی پست الکترونیک نویسنده: fatememodarresi@yahoo.com

rogayyeh.kazemzadeh@yahoo.com

۱- مقدمه

ادبیات مقاومت «به آثاری اطلاق می‌شود که تحت تأثیر شرایطی چون اختناق، استبداد داخلی، نبود آزادی‌های فردی و اجتماعی، قانون‌گریزی و قانون-ستیزی با پایگاه‌های قدرت، غصب و غارت سرزمین، و سرمایه‌های ملی و فردی ... شکل می‌گیرد. بنابراین جان مایه این آثار، مبارزه با بیداد داخلی یا تجاوز بیرونی در همه حوزه‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و ایستادگی در برابر جریان‌های ضد آزادی است.» (حسام پور، ۱۳۸۷: ۱۲۱). نخستین نشانه‌های ادبیات مقاومت، ستیز با بیدادگری حکومت، رخوت زدگی جامعه، بی‌عدالتی و بی‌قانونی، را می‌توان در دوره مشروطیت، در اشعار شاعران استبدادستیزی چون ملک الشعرای بهار، ایرج میرزا، میرزاده عشقی، عارف قزوینی، سیداشرف الدین گیلانی، فرخی یزدی و ... به وضوح مشاهده کرد.

پس از آن، در دوران حاکمیت پهلوی نیز این گونه ادبیات به شکلی نوین ادامه یافت. از نمایندگان این دوره می‌توان به شاعرانی چون هوشنگ ابتهاج، حسین منزوی، محمد رضا شفیعی کدکنی، طاهره صفارزاده و ... اشاره نمود. بی‌تردید، چنین شاعران متعهدی از عهده رسالتی که بر دوش خود احساس می‌کردند، به خوبی برآمده و جایگاه ارزنده و نقش مؤثری در آگاهی مردم داشته‌اند.

پس از انقلاب اسلامی، ادبیات مقاومت در پایداری دلیرانه مردم ایران در برابر تجاوز ستمگرانه دولت عراق در زمان جنگ تحمیلی و حمایت از ارزش‌های انقلاب اسلامی ایران نقشی بسزا داشته است و چهره‌های شاعرانی چون قیصر امین‌پور، علیرضا قزوه، عبدالجبار کاکایی، نصرالله مردانی و ... بر تارک ادبیات مقاومت این دوره می‌درخشد.

به دنبال پیدایش نخستین مرحله ادب مقاومت در دوره مشروطیت، شعر اجتماعی نیز شکوفا شد و با جریان‌های سیاسی، اجتماعی موجود در جامعه وقت به اوج خود رسید (نصرتی، ۱۳۸۷: ۴۵۵) که حضور آن را می‌توان در تمام انواع ادبی، از حماسه گرفته تا شخصی‌ترین اشعار غنایی مشاهده نمود. با توجه به غالب بودن قالب شعری غزل در دوره مشروطه، «تلفیق غزل عاشقانه با مضامین سیاسی - اجتماعی نیز از عصر مشروطه، وارد شعر فارسی شد. فرخی یزدی یکی از شاعرانی

بود که در صدد برآمد با سرودن غزل سیاسی میان دو ساحت غزل عاشقانه و مضامین اجتماعی، پیوندی میمون و مبارک برقرار کند.» (زرقانی، ۱۳۸۳: ۳۸۷). بدین ترتیب، مضامین سیاسی - اجتماعی جانشین مضامینی چون مدح سلاطین، توصیف طبیعت و... شد و احساسات و عواطف فردی شاعر با عواطف سیاسی و اجتماعی او در آمیخت. حسین منزوی، از غزل‌سرایان معاصر پس از مشروطه نیز از جمله این شاعران بود. او، برای تأثیرگذاری بیشتر بر مخاطب خود، با نگاه و بیانی عاطفی، مسائل مربوط به انسان و اجتماع را توصیف کرده است. عشق، ماهیت اصلی عاطفه است که در غزل منزوی به دو صورت شخصی و فراشخصی نمود یافته است. از دیدگاه منزوی، عشق امروزی با عشق موجود در غزل کلاسیک تفاوت بسیار دارد. به اعتقاد او «عشق، مطلق نیست؛ پس تعاریفش هم مطلق نیست... عاشقی که در قرن حاضر زندگی می‌کند، با عاشقی که در قرن‌های اولیه زندگی می‌کرده، عشقشان متفاوت است ... خصیصه اصلی عاشق امروز، نگرانی‌اش هست.» (منزوی، ۱۳۸۳: ۱۴).

از سویی، نمود عشق در غزل منزوی فردگراست، یعنی رابطه عاشق و معشوقی را بیان می‌کند که رابطه‌ای ساده و ابتدایی دارند. معشوق شاعر، معشوقی زمینی است و شاعر، معشوق خود را آن چنان که هست، توصیف می‌کند؛ از همین رو، عشق‌ها و اندوه‌هایش نیز سرشتی زمینی دارد و تمام تلاش شاعر از حد بیان سوزناک و تأثیرگذار عواطف، احساسات شخصی و آرزوی وصال معشوق فراتر نمی‌رود. از سوی دیگر، عشق در غزل‌های منزوی، نمود فراشخصی و اجتماعی دارد. منزوی، در این رویکرد، عشق غریزی خود را در خدمت یک اندیشه و فکر مترقی قرار داده است. او با آگاهی به اینکه غزل امروز «آئینه تمام‌نمای لطیف‌ترین احساسات و عواطف بشری و مجموعه نفیسی از کلیه کیفیات روحی و تمایلات انسانی است» (مؤمن، ۱۳۵۵: ۷۰)، عشق و مسائل اجتماعی را به شکلی موفق با یکدیگر عجین می‌کند. چرا که «اجر شعر عاشقانه در نجات روح شاعر نیست، بلکه در نجات یافتن روح معصوم بشریت است.» (براهنی، ۱۳۷۱: ۳۷۶).

در واقع، شعری که از من گسترده و اجتماعی شاعر سخن گوید و از حدیث نفس و من تنها و رمانتیک فاصله بگیرد، جنبه دیگر دوستی به خود می‌گیرد و گروه بیشتری را تحت تأثیر قرار می‌دهد. «عواالم انسانی شمول و وسعتی فراخ دامن و فراگیر دارد. آنچه موجب وسعت تأثیر شعر می‌شود و به خصوص در دوام و بقای آن مؤثر می‌افتد، کلیت و اشتغال جوهر و معنی سخن است؛ یعنی آزاد شدن از اختصاصات و قیود شخصی، عصری، مقاصد، اغراض دیگر و پرواز به سوی افقی برتر، به طوری که در هر زمان و مکان درخشش خود را حفظ کند» (یوسفی، ۱۳۶۹: ۷۵۳).

بی‌تردید، پس از دوران مشروطه، کمتر شاعری را می‌توان سراغ گرفت که اشعارش از حوادث اجتماعی - سیاسی تأثیر نگرفته باشد. منزوی نیز در زمره چنین شاعرانی، با اعتقاد به اینکه «ادیات پایداری نوعی مبارزه با سلاح برنده و جاودان سازنده قلم، در دفاع از حریم انسانیّت و نیکی است» (صرفی، ۱۳۸۸: درآمد: ۱). می‌گوید: «من تنها رسالتم، شاعری و تنها تعهدم، شعر است. تفنگ بر نمی‌دارم، چون کارم برداشتن قلم است و در کار مبارزه بی‌امان و بی‌وقفه‌ای که بین زیبایی و زشتی و بدی و خوبی درگیر است، با ستایش زیبایی و ثبت آن، در صف مقابل زشتی و بدی ایستاده‌ام» (منزوی، ۱۳۶۹: ۱۷۹). از همین رو منزوی، بخشی از غزل‌هایش را به مسائل و رویدادهای سیاسی و اجتماعی روزگارش اختصاص داده است. مسائلی که ریشه در حس دردمندی اجتماعی و بشری دارد، حسی که از ذات و درون منزوی نشأت می‌گیرد و با روح و خون او عجین می‌گردد. او، با درک فضای خشن و استبدادزده زمانه‌اش، در صدد ایفای رسالت اجتماعی خود در بیدار ساختن مردم و ترغیب آنان برای رهایی از وضعیّت نامساعد موجود و کسب آزادی برمی‌آید و از زبانی نمادین بهره می‌گیرد.

نماد و نمادگرایی یکی از برجستگی‌های شعر معاصر ایران، به ویژه شعر مقاومت، است. نمادگرایی، هنر بیان غیر صریح اندیشه‌ها، احساسات، عواطف و اشاره به چگونگی وقوع آنهاست (چدویک، ۱۳۸۵: ۱). این ویژگی مهم، یکی از عناصر اساسی شعر مقاومت معاصر ایران است که با توجه به شرایط سیاسی و

اجتماعی، در اشکال مختلف بیان شده است. بهره‌گیری از وقایع و چهره‌های برجسته دینی، استفاده از نام پهلوانان اسطوره‌ای و تاریخی، به‌علاوه خصیصه مبارزه‌جویی و تسلیم‌ناپذیری آنها، در شعر مقاومت معاصر ایران فراوان به چشم می‌خورد. با استفاده از این نمادها، ادب مقاومت تبدیل به زبان وجدان عام بشری می‌گردد که همه انسان‌ها در هر زمان و مکان، می‌توانند با آنها ارتباط درونی بیابند و روحیه مقاومت و آزادی خواهی را در خود تقویت کنند. در ادامه، برخی از این نمادها که به اشکال مختلف در غزل‌های منزوی به کاررفته‌اند، ارائه و بررسی می‌شوند.

۲. بن‌مایه‌های نمادهای اشعار منزوی

در غزل‌های منزوی، موارد زیر بن‌مایه نمادها بوده‌اند:

۱-۲- وقایع دینی

حادثه کربلا، آموزگار مقاومت است. زیباترین و ارزشمندترین سروده‌های پایداری در تاریخ اسلام را باید در حماسه‌باشکوه و عظیم عاشورا یافت. به اعتقاد منزوی، اگر بنا باشد اندکی از حق سخن گزارده شود، باید از خون به ناحق ریخته حسین (ع) در راه آزادی و آزادگی گفت. منزوی از واقعه شکوهمند و شورانگیز کربلا، مفاهیم و مضامین عمیق ایستادگی در برابر بیداد، آزادی و پاکبازی را به نمایش می‌گذارد:

ای جوهر سرداری سرهای بریده!
وی اصل نمیرندگی نسل نمیران،
تا باغ شقایق بشوند و بشکوفند،
باید که زخون تو بنوشند کویران
تا اندکی از حق سخن را بگزارند،
باید که زخونت بنگارند دبیران.

حد تو رثا نیست، عزای تو حماسه است،
ای کاسته شأن تو از این معرکه گیران

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۷۶)

۲-۲- پهلوانان اسطوره‌ای و تاریخی

در ادبیات فارسی، به یمن وجود آثار حماسی، همچون شاهنامه فردوسی، استفاده نمادین از اسطوره‌ها و نمادهای مقاومت و پایداری، بسیار رواج دارد. منزوی با استفاده از نام پهلوانان اسطوره‌ای و چهره‌های تاریخی حماسی به مثابه رمزهای مقاومت ملت‌ها، ویژگی خاصی در حوزه ادب پایداری به اشعارش بخشیده است.

۲-۲-۱- پهلوانان اسطوره‌ای: رستم و آرش

منزوی در اشعار ذیل از رستم و آرش، این پهلوانان اسطوره‌ای و برجسته ایرانی در شاهنامه، بهره گرفته است:

رودابه من رودگری کن که فتادند

در چاه شغادان زمان، تهمتانت

(منزوی، ۱۳۸۱: ۴۳)

و:

جان تو بود، آنچه رها می‌شد، تا مرز عشق و مرگ یکی باشد.

آری یگانه تو به تنهایی، تیر و کمان و بازوی آرش بود.

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۴۹)

۲-۲-۲- چهره‌های تاریخی - حماسی: بابک، سربه داران، کوراوغلی

ای خون دامن‌گیر بابک در رگانت،

جاری‌ترین سیلاب سرخ روزگاران.

ایران من! لختی بمان تا باز پیچد،

در گوشت آواز بلند سربه داران.

لختی بمان، تا آن سواران سرآمد،

همراهی‌ات را سربر آرند، از غباران

(همان: ۴۸۹)

و:

بگو حدیث «کور اوغلی» و سوی «چنلی بئل»

مرا به همراه او، تا کنی روانه، بخوان.

(همان: ۲۹۹)

(چئنلی بئل کمرکش مه آلود، مقر کور اوغلی، قهرمان حماسی آذربایجان، است) (ر.ک: همان: ۲۹۹).

گاهی منزوی، رمزهای استقامت و پایداری را به صورت تلفیقی به کار برده است، که به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

۳-۲- تلفیق وقایع دینی و مذهبی و چهره‌های اسطوره‌ای: کرب و

بلا و سیاووش، غار اصحاب کهف و رستم و سهراب

کرب و بلا و سیاووش:

ای خون اصیلت به شتک‌ها، ز غدیران
افشانده شرف‌ها، به بلندای دلیران
جاری شده از کرب و بلا آمده، وانگه
آمیخته با خون سیاووش، در ایران.
(همان: ۳۷۶)

و:

هزار رستم و سهراب مرده‌اند و هنوز
دریغ می‌کند از نوش دارویی کاووس
کدام غار می‌دهد پناه اکنون؟
که هست جمله جهان زیر حکم دقیانوس
(همان: ۱۷۸)

۴-۲- تلفیق چهره‌های شاهنامه‌ای و تاریخی - حماسی: اسفندیار و روشن

بفکن پر سیمرخ در آتش که رخس این بار،
بی صاحب از هنگامه اسفندیار آمد.
«عاشق جنون» گو، بشکند این بار سازش را،
کاسب سیاه «روشن»، از ره داغ‌دار آمد.
گیسو برد، گو «نگار» از بیخ و بفشاند،
بر خاک این صحرا، که از خونش نگار آمد.
(همان: ۱۸۵)

(روشن، نام اصلی «کور اوغلی» و «نگار»، نام همسر اوست.)

۵-۲- تلفیق چهره‌های دینی و شاهنامه‌ای: ابراهیم (ع) و سیاوش

در چشم‌های شعله‌ورت می‌سوخت، آن آتش بزرگ که پیش از تو
باغ گل صبوری «ابراهیم»، داغ دل صفای «سیاوش» بود.
(همان: ۴۴۹)

یکی دیگر از مضامین و درون مایه‌های اشعار اجتماعی، آزادی‌خواهی و استبدادستیزی است و اشعار منزوی نیز دارای این ویژگی است که به روشی تحلیلی، این مضامین را در غزل‌های منزوی در دوران حاکمیت پهلوی، بررسی می‌کنیم تا هم شیوه بیانی نمادین و موثری را که منزوی در بیان موضوع آزادی خواهی، متناسب با شرایط اجتماع زمان خود انتخاب نموده است، باز نماییم و هم بتوانیم جلوه‌هایی از رسالت و تعهد اجتماعی این شاعر متعهد معاصر را برای خواننده روشن‌تر نماییم.

درون مایه‌هایی از غزل پیش از انقلاب منزوی که ارتباط مستقیمی با مضامین استبدادستیزی و آزادی‌خواهی دارند، عبارتند از:

۳- انتقاد از جامعه بیدادزده و لبریز از اختناق

در دوران اختناق پهلوی اول و دوم، در همه حوزه‌های ادبی، آثار انتقادی بسیاری وجود دارد. یکی از شاخص‌های آثار این دوره در حوزه شعر، بهره‌گیری از موضوع‌های طبیعت به صورت نمادین است. منزوی نیز در انتقاد از جامعه نابسامان، آشفته، ویران و بیدادزده‌ای که لبریز از اختناق است، به استفاده از نماد ناگزیر می‌گردد و با بهره‌گیری از عناصر طبیعت، به زبانی نمادین سخن می‌گوید. او با یادآوری دوران شکوه و عظمت گذشته ایران، برای رساندن مراد و مقصود خود در اعتراض به اوضاع داخلی کشور، از «باغ» به عنوان نمادی برای کشور ایران بهره می‌جوید:

تشویش هزار «آیا»، وسواس هزار «اما»
کوریم و نمی‌بینیم ورنه همه بیماریم
دوران شکوه باغ از خاطرمان رفته است،

امروز که صف در صف خشکیده و بی باریم.

(منزوی، ۱۳۸۷: ۲۵)

در شعر زیر، «باغبان»، رمز پایگاه های قدرت، و «گل»، مردم دردمند و ستمدیده ایران است و منزوی، ظلم و ستم و بیداد پایگاه های قدرت را، با رمز ضحاک - ماررسته بر شانه - بیان می دارد:

نگاه کن گل من، باغبان باغت را

و شانه هایش، آن رستگاه ماران را

گرفتم که شکفتی و بارور گشتی

چگونه می بری از یاد، داغ یاران را

(منزوی، ۱۳۸۸: ۲۸)

شاعر، در بیت زیر، از فرو رفتن گلوله سربی در سینه مبارزان و رادمردانی سخن می گوید که جرمشان طلب صبح راستین (آزادی حقیقی) است:

آری به جرم خواستن صبح راستین

سرب مذاب بود جواب سوال تو

(همان: ۱۸۸)

«شب شکاران»، در بیت زیر، رمز مردانی است که تلاشی برای رهایی از استبداد و ستم حاکم نمی کنند:

ظلم از حد برد ظلمت، آن کشیده نیزه ها،

از شعاع آفتاب، آن شب شکاران را چه شد؟

(همان: ۱۱۱)

منزوی انسان های درخود رفته و خاموشی را می بیند که در عصری (دوران سلطنت پهلوی) زندگی می کنند که هیچ یک از خصوصیات جامعه آزاد را ندارد. جامعه ای که مردم آن، در برابر ظلم و ستم استبداد حاکم، امید رهایی از وضعیت موجود را نداشته و ناآگاهانه، خودشان را با آن شرایط وفق داده اند. او معتقد است سخن گفتن درباره اوضاع اجتماعی در چنین زمانی و به تصویر کشیدن چنین جامعه ای بر عهده شاعر مردمی است. زیرا هنر «وجه خاصی است از بیان

آگاهی اجتماعی» (احمدی، ۱۳۸۵: ۳۸۶). و تعهد هنر و هنرمند، ابزاری است که به توده مردم آگاهی می‌بخشد. سرانجام منزوی آن همه بیداد و ظلم را بر نمی‌تابد و، بدون بهره‌گیری از زبان نمادین، وضعیت جامعه خود را، که سرشار از آشفتگی، نابسامانی و خفقان است، با بیان درد دل خویش در غزل‌هایی نمایان می‌سازد. غزل زیر، به گفته شاعر، «به سبب مفهوم ضد اختناقی که در آن موج می‌زد، گرفتار نوعی سانسور شدید در تکثیر و انتشار و پخش از رادیو و تلویزیون دولتی شد» (منزوی، ۱۳۸۸: ۲۷).

از زمزمه دل‌تنگیم، از همه‌همه بیزاریم،
نه طاقت خاموشی، نه تاب سخن داریم.
آوار پریشانی است، رو سوی چه بگریزیم؟
هنگامه حیرانی است، خود را به که بسپاریم؟
دردا که هدر دادیم، آن ذات گرامی را،
تیغیم و نمی‌بریم، ابریم و نمی‌باریم.
ما خویش ندانستیم، بیداری و خواب از هم،
گفتند که بیدارید، گفتیم که بیداریم.
(همان: ۲۷)

۴- شکوه از روزگار، به علت نپروردن مردان مبارز میدان آزادی

منزوی از زمانه نیز شکوه می‌کند و گله مند است که چرا روزگار دگرگونه و نابسامان شده است؟ چرا، با اینکه بیداد و جور و ستم صدها مبارز نستوه را به خاک و خون کشیده است، مرد میدانی و مبارز دیگری را جانشین آنان نمی‌کند:

در شکاف هر درختی، خون لخته بست،
بیدن‌ها را چه پیش آمد؟ چنان‌را را چه شد؟
آه بر خاک شهیدان، خونشان خوشید و ماند،
خون چرا با خون نشوید ابر؟ باران را چه شد؟
دیگر از نسل وضوی عشق با خون کردگان
مرد میدانی نزاید، روزگاران را چه شد؟
(همان: ۱۱۱)

۵- یأس و ناامیدی از بهبود اوضاع نابسامان جامعه و تحقق آزادی

پس از کودتا، «غزل اجتماع گرای نو، در آن برهه و سال‌ها پس از آن، نگاهی تلخ و تاریک و معترض را بر چشم‌های خود آویخت». (روزبه، ۱۳۷۹: ۱۶۲) و، به تبع آن، شاعران و روشنفکران چنین جامعه‌ای، از جمله منزوی، تمام امید خود را برای بهبودی وضعیّت جامعه از دست دادند و اشعارشان آکنده از ناامیدی از تحقق آزادی گشت. منزوی، در غزل زیر، «آزادی» را به مثابه بهاری می‌داند که مدت‌هاست به باغ سرزمین شاعر قدم نگذاشته است. سال‌هاست که بارانی به باغ وطن او نباریده، شکوفه‌ها بار دیگر تن عریان شاخساران را چراغان نخواهند کرد و نسیم آزادی، غبار خستگی روز و روزگاران را از روی چمن وطن نخواهد سترد. به اعتقاد شاعر، دیگر نسیم آزادی نخواهد وزید و نخواهد توانست، غبار خستگی ظلم و ستمی را که بر تن آزادی‌طلبان نشسته است، بزدايد.

چگونه باغ تو باور کند، بهاران را؟
که سال‌ها نچشیده‌است طعم باران را
گمان مکن که چراغان کنند، دیگر بار،
شکوفه‌ها تن عریان شاخساران را.
و یا ز روی چمن بسترده، دوباره نسیم،
غبار خستگی روز و روزگاران را...

(منزوی، ۱۳۸۷: ۲۹)

شاعر، در غزل زیر، از آزادی‌خواهان می‌خواهد که اندیشه آزادی و رهایی را به فراموشی بسپارند و، به عبث، در انتظار شنیدن صدای سم سمندان شهسواران گوش بر زمین ن خوابانند، زیرا سوار سبز نخواهد آمد:

درخت کوچک من! ای درخت کوچک من!
صبور باش و فراموش کن بهاران را.
به خیره گوش خوابان، از این سوی دیوار،
صدای سم سمندان شهسواران را.
سوار سبز تو هرگز نخواهد آمد، آه!
به خیره خیره مبر رنج انتظاران را.

(همان: ۲۹)

شاعر ژرف‌نگر و اندیشمندی چون منزوی، علی‌رغم تحولات اندکی هم که در آن زمان در نظام اجتماعی در جهت تلاش برای آزادی صورت گرفته بود، هیچ‌امیدی به آمدن بهار آزادی نداشت و تحولات ایجاد شده در جامعه را به زمستان بیدادگر نسبت داده است؛ همان عامل ویرانگری که چرخش و توالی فصل‌های طبیعت باغ و وطن را برهم زده است:

بهار نیست. زمستان پس از زمستانست.
که خود به هم زده تقویم من، توالی را...
نهاده‌ایم قدم از عدم به سوی عدم
حیات نام مده، فصل انتقالی را
(منزوی، ۱۳۷۱: ۳۰)

و معتقد است که تا زمانی که همه دیوارند، امیدی به رهایی نیست:
من راه ترا بسته، تو راه مرا بسته،
امید رهایی نیست، وقتی همه دیواریم.

(منزوی، ۱۳۸۷: ۲۵)

منزوی «دیوار» را به عنوان رمز محدودیت و موانع آزادی به کار برده است. وقتی زمینه‌ای برای تحقق آزادی فراهم نیست، پس نباید از باغ سبز شکوفا و شکوه تماشا سخن گفت. «دور تسلسل پاییزها»، گستردگی استبداد و خفقان است که باغ سرزمین شاعر را به خزان و ویرانی بدل نموده است و دیگر امیدی به شکوفایی باغ و وطن نیست:

وقتی که خواب نیست ز رؤیا سخن مگو.
آنجا که آب نیست، ز دریا سخن مگو.
پاییزها به دور تسلسل رسیده‌اند،
از باغ‌های سبز شکوفا سخن مگو.
دیری ست دیده غیر حقارت ندیده است،
بیهوده از شکوه تماشا سخن مگو.

(منزوی، ۱۳۷۱: ۹۹)

با خشکیدن بیخ تاک آزادی، رسیدن به شراب ناب (جامعه مطلوب و آرمانی شاعر). بعید به نظر می‌آید؛ شاعر ناامیدانه می‌گوید که دیگر نباید از شراب ناب آزادی یاد کرد:

یاد از شراب ناب مکن! آتشم مزن!
خشکیده بیخ تاک، حریف! سخن مگو.
(همان: ۹۹)

وقتی خورشید آزادی به چوبه اعدام بسته می‌شود، نباید از روشنایی و زیبایی سخن گفت:

خورشید ما به چوبه اعدام بسته شد
از صبح و آفتاب در اینجا سخن مگو.
(همان: ۹۹)

و در نهایت، شاعر، درمانده و زخمی از دیروز و بیزار از امروز، ناامیدی‌اش را از فردا اعلام می‌دارد:

من زخمی از دیروزم و بیزار از امروز،
وز آنچه می‌نامند فردا ناامیدم.

(همان: ۱۴۶)

۶- امید به تحقق آزادی و پیروزی موعود

منزوی از عشق به معشوق، که جزئی و مجازی است، بریده و به عشق کلی و حقیقی، که آزادی است، روی آورده است. او می‌گوید: «معشوق امروز هم دیگر همانند معشوق زمان حافظ و سعدی نیست. شاید بتوان گفت، عشق نفس کشیدنی است و یا دمی است در فاصله دو اضطراب، دو دلهره، دو فریاد؛ به هر حال، عشق در روزگار ما یک جور پناه است. بنابراین عشق و تغزل در زمان ما راحتی آوازه‌های عاشقانه قدیم را ندارد... اگر صدای عاشقانه امروز را به رودی یا جویباری تشبیه کنیم، که هدفش رسیدن به دریاست، برای رسیدن به دریا، باید از کویرها و سنگلاخ‌هایی عبور کند و بسا، اگر این جویبار چندان قوی نباشد که بتواند همه موانع را طی کند، در نیمه راه خشک شود و از ادامه راه باز ماند»

(منزوی، ۱۳۸۳، ۱۴). شاعر از آرزوی رسیدن به آزادی سخن می‌گوید و با توسل به امکانات ادبی و بیانی غیر صریح، خطاب به معشوق خود (همان آزادی) می‌گوید: اگر او چون شهاب در آفاق شب عبور کند، خیام ظلمت‌یان را آکنده از نور می‌کند و سوگ شاعر را سور می‌سازد:

خیام ظلمت‌یان را فضای نور کنی،
به ذهن ظلمت اگر لحظه‌ای خطور کنی.
نشسته‌ام به عزای چراغ مرده خود،
بیا که سوگ مرا ای ستاره سور کنی،
برای من، همه آن لحظه است، لحظه قدر،
که چون شهاب در آفاق شب عبور کنی.
هنوز می‌شود از شب گذشت و روشن شد،
اگر تو - طالع موعود من - ظهور کنی.

(منزوی، ۱۳۸۷: ۳۷)

و در شعر ذیل، معشوق دلاور دل شاعر، برای رهایی خانه (وطن) از استبداد سیاه پهلوی، فاتحانه می‌آید و شب شاعر از شوکتش شکافته می‌شود؛ از این رو، نگاه پنجره‌ها هم به راه این منجی خیره مانده است:

می‌آمد و شبم از شوکتش شکافته می‌شد،
دلاور دل من، وه چه فاتحانه می‌آمد،
نگاه پنجره‌ها خیره مانده بود به راهش،
به راه آنکه برای نجات خانه می‌آمد.

(همان: ۵۴)

منزوی، معشوق را بهانه‌ای برای طرح مسائل اجتماعی قرار می‌دهد چرا که «اگر معشوق وام گرفته شده از گذشته شاعر، به قدم لطیف و مبارک خود، آینده را مزین کند، اگر هر انسانی در آینده، تصویری از چهره نادره او را در خیال خود واقعیت دهد، اگر معشوق با چتری از کهکشان شعله‌ور، از این سوی دیوار حال به آن سوی دیوار حال، یعنی آینده، حرکت کند، آیا آینده تصویری عینی از زیبایی معشوق نخواهد بود؟ آیا شاعر، با گفتن شعر عاشقانه و عاشقانه گفتن شعر،

خود را بدل به عامل رستگاری شعر در آینده نمی‌کند؟ آیا بدین وسیله شاعر عاشق، خالق آینده روح بشر نمی‌تواند باشد؟ از این نظر است، شعر عاشقانه، که از یک نظر خصوصی‌ترین شعر دنیاست، خود به خود تبدیل به نوعی شعر اجتماعی می‌شود» (براهنی، ۱۳۷۱: ۳۷۶). منزوی، ترسان از تثبیت شب تیره و ظلمانی ظلم و بیداد، از معشوق می‌خواهد که از آمدن، قصور نورزد، از شوره زار وطن یادی کند و شبی بر برج سوت و کور آن گذری نماید:

تراکم همه ابرهای زاینده!
بیا که یادی از این شوره زار دور کنی،
کبوتر افق آرزو، خوشا گذری
بر این غریب، بر این برج سوت و کور کنی.
چه می‌شود که شبی، ای شکیب جادویی!
عیادتی هم از این جان ناصبور کنی؟
نه از درنگ، ز تثبیت شب هراسانم،
اگر در آمدنت بیش از این قصور کنی.

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۵)

شاعر، وقتی که فضای خفقان و بویناک جامعه‌اش را می‌بیند که نفس را طعم لجن می‌بخشد، از معشوق می‌خواهد که با صافی گیسویش، این هوا را بیالاید:
مگر به صافی گیسویت هوای خویش بیالایم،
در این فضا که نفس در وی همیشه طعم لجن دارد.

(منزوی، ۱۳۷۳: ۶۶)

۷- حسرت بر از دست رفتن عندلیبان آزادی خواه

عندلیبان مبارز به خاک و خون غلتیدند. شاعر از این وضعیت متأسف و متأثر است و حسرت می‌خورد که چرا شکوفه‌ای و جوانه‌ای نیست که فضای وطن را بهاری کند:

ای دریغ از یک شکوفه! نوبهاران را چه شد؟
حسرتا از یک جوانه! شاخساران را چه شد؟
صد هزاران گل به خاک افتاد و بانگی بر نخاست،

عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟

(منزوی، ۱۳۸۸: ۱۱۱)

برای حق‌گزاران چه وضعی پیش آمده، و برای دوستان چه اتفاقی افتاده است؟ چه بر سر معادن جوانمردی آمده است، که گوهر کرم و رادی نمی‌پروند؟ چرا در عرصه میدان، برای کسب آزادی، کسی توسنی نمی‌تازد؟ چه بر سر سواران داوطلب آمده است؟ دریغا، مردان به خون غلتیده‌اند. منزوی با بیانی حافظوار می‌گوید:

ماه خونین است، در آینه‌های آب‌شان،

چشمه ساران را چه رفت و، جویباران را چه شد؟

اسب‌ها پی کرده و، مردان به خون غلتیده‌اند،

حافظا! تا چند می‌پرسی: سواران را چه شد؟

(همان: ۱۱۱)

۸ - انتقاد از خائنان سدّ راه آزادی

منزوی، با نوآوری و خلاقیت ذهنی، برای برانگیختن احساسات و عواطف مخاطب، از قالب غزل، برای روایت بهره می‌گیرد، حال آنکه قالب شعری معمول برای ارائه روایت، مثنوی است. از سوی دیگر، او با آگاهی از این امر که بهترین شیوه ارائه سخن، روایت است، بدون دخالت در روایت، فقط راوی گفته‌ها و شنیده‌ها می‌گردد تا، با استفاده از این شگرد، به گفته‌هایش عینیت بخشد. به این منظور، از «گفت و گو» یا «مناظره»، که یکی از مهم‌ترین شیوه‌های روایت است، بهره می‌گیرد چرا که از نظر تأثیر شیوه گفت و گو در مخاطب، در مقایسه با صورت خطابه‌ای سخن، وقتی مطالب به شکل مکالمه‌ای ارائه گردد، سیری منطقی را در ذهن مخاطب دنبال می‌کند اما در نمایش مستقیم و یک‌طرفه، گویی گوینده قصد تحمیل عقاید خود را دارد (ر.ک: اخلاقی، ۱۳۳: ۱۳۷۶). منزوی با یاری گرفتن از روایت در قالب غزل و با زبانی نمادین، از خائنانی که دست در دست اجاق پیر بیداد نهاده‌اند، انتقاد می‌کند. در غزل زیر، مبارزان جوان تشنه

آزادی، از استبداد حاکم و فقدان آزادی سخن می‌گویند و از خائنانی که در خدمت پایگاه‌های قدرت و استبدادند شکوه می‌کنند:

ریشه سرو جوان با خاک صحبت می‌کند،
از عذاب تشنگی با وی شکایت می‌کند.
با زبان خشک برگ می‌گوید که: آه،
ابر هم دارد به باغ ما خیانت می‌کند.
این خیانت نیست، گوید نارون با پوزخند،
ابر دارد به اجاق پیر خدمت می‌کند.

(منزوی، ۱۳۸۸: ۱۵۷)

ناگهان، نادای ای از راه می‌رسد، و با مبارزان راه آزادی، از حکومت تبر بیداد سخن می‌گوید:

باد همدردانه می‌پیچد، گرد ساقه‌ای،
ساقه زان همبستگی احساس جرأت می‌کند.
تن به نزد ساقه‌ای خشکیده چون خود می‌کشد،
تا بگوید که: تبر اینجا حکومت می‌کند.
هیچ می‌دانی؟ خبر داری؟ رفیق سوخته!
که عطش با آتش سوزنده وصلت می‌کند.

(همان: ۱۵۷)

در خور ذکر است که «تبر» از نمادهای شخصی و ابداعی منزوی و رمز نابودی و ویرانگری است. «عطش» نیز نماد تشنگان و مبارزان راه آزادی است که دارندگان آن، آتش سوزنده مرگ را جویایند.

با آگاهی از خیانت خائنان و هشدار نادای و با در نظر گرفتن رنج و عذاب و خفقان بی حد و اندازه حاکم بر جامعه، در فرجام، هر یک از مبارزان به این نتیجه می‌رسد که هر کس در طریق آزادی پیشروتر باشد، با قرار دادن ابزار نابودی خود در دست خائنان و در دست حاکمان بیدادگر، به همان اندازه، به مرگ نزدیک‌تر می‌گردد:

۵۶۲ / آزادی، عنصر غالب غزل‌های نمادین منزوی

جوی خشک و برکه خالی حکایت می‌کنند:
تشنگی امسال هم دارد قیامت می‌کند،
هر درختی را که می‌خشکاند از بن، تشنگی،
تیشه در بین اجاق و کوره، قسمت می‌کند.

(منزوی، ۱۳۷۳: ۱۹۷)

«اجاق» و «کوره»، به ترتیب، نماد خائنان و حاکمان مستبدی است که به نابودی آزادی‌خواهان و رهایی‌طلبان کمر بسته‌اند. گستردگی و ابعاد خیانت آن چنان است که استبدادگر با یاری خائن (باغبان نظاره‌گر) هر ندا و صدای آزادی‌خواهانه‌ای را در گلو خاموش می‌سازد. کار به جایی رسیده است که نورستگان مبارز راه آزادی، حتی از سایه خود نیز وحشت دارند:

باغبان ما - شریک دزد و یار قافله -
ایستاده‌است و بر این غارت نظارت می‌کند.
ساقه دوم نمی‌گوید جواب و اولی،
از طنین گفته‌های خویش وحشت می‌کند.
هر گره در ساقه‌ها گوشی است می‌گوید به خود،
و سپس، لرزان به جای خویش، رجعت می‌کند.

(همان: ۱۹۷)

۹ - نتیجه

برآیند تحقیق نشان می‌دهد که آثار منزوی از نمونه‌های برجسته ادبیات مقاومت است. منزوی، مبتکرانه با شگردهای گوناگون، از جمله: استفاده از قالب غزل برای روایت، به هنگام بیان مسائل اجتماعی و سیاسی و نیز با عنایت به عشق کلی و حقیقی، یعنی آزادی، با زبانی نمادین، به دفاع از ارزش‌های ایران اسلامی می‌پردازد. آنچه منزوی را به بهره‌گیری از بیان رمزگونه در رساندن پیامش به گوش جامعه ناگزیر کرده است، افزون بر در نظر گرفتن التذاد بیشتر خواننده در درک مضامین شعری‌اش، حاکمیت فضای اختناق دوره پهلوی است. او با انتخاب

شیوه بیانی غیر صریح، دست خود را در بازگو کردن موضوعات آزادی خواهی و ضد استبدادی باز می گذارد و امکان گفتن ناگفتنی های یک جامعه استبدادزده را برای خود فراهم می سازد و از این رهگذر، رسالت تعهد اجتماعی خود را ادا می کند و نقش خود را در بیدارسازی و آگاهی بخشی مردم جامعه و همچنین در دفاع از ارزش های ایران اسلامی آشکار می سازد.

منابع

۱. احمدی، بابک، ۱۳۸۵، *حقیقت و زیبایی* (درس های فلسفه هنر)، تهران: مرکز.
۲. اخلاقی، اکبر، ۱۳۷۶، *تحلیل ساختاری منطق الطیر*، اصفهان: نشر فردا.
۳. امیری خراسانی، احمد، ۱۳۸۴، *نامه پایداری* (اولین کنگره ادبیات پایداری)، تهران: بنیاد حفظ و نشر آثار و ارزش های دفاع مقدس.
۴. براهنی، رضا، ۱۳۷۱، *طلا در مس*، ج ۲، تهران: نویسنده.
۵. حسام پور، سعید و حاجبی، احمد، ۱۳۸۷، *سهم ادبیات پایداری در کتاب های درسی*، تهران: بنیاد حفظ حفظ و نشر ارزش های دفاع مقدس.
۶. حقوقی، محمد، ۱۳۷۸، *مروری بر تاریخ ادب و ادبیات امروز ایران*، ج ۲، تهران: قطره.
۷. چدویک، چارلز، ۱۳۸۵، *سمبولیسم*، ترجمه مهدی شهابی، تهران: نشر مرکز.
۸. درستی، احمد، ۱۳۸۱، *شعر سیاسی در دوره دوم پهلوی*، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۹. روزبه، محمد رضا، ۱۳۷۹، *سیر تحول در غزل فارسی*، تهران: روزنه.
۱۰. زرقانی، سید مهدی، ۱۳۸۳، *چشم انداز شعر معاصر ایران*، تهران: ثالث.
۱۱. صحرائی، قاسم و شهاب گلشنی، ۱۳۸۸، *شور رهایی در اشعار شفيعی کدکنی*، پژوهشنامه ادب غنایی: دانشگاه سیستان و بلوچستان، صص ۷۳-۱۰۳.
۱۲. صرفی، محمد رضا، ۱۳۸۸، *نشریه ادبیات پایداری*، شماره اول، دانشگاه شهید باهنر کرمان، در آمد.
۱۳. شمس لنگرودی، علی، ۱۳۷۸، *تاریخ تحلیلی شعر نو*، تهران: مرکز.
۱۴. منزوی، حسین، ۱۳۸۱، *از خاموشی ها و فراموشی ها*، زنجان: مهدیس.
۱۵. _____، ۱۳۷۳، *از شوکران و شکر*، تهران: آفرینش.
۱۶. _____، ۱۳۸۸، *مجموعه اشعار*، به کوشش حسن فتحی، تهران: آفرینش و نگاه.
۱۷. _____، ۱۳۷۱، *با عشق در حوالی فاجعه*، تهران: پازنگ.

۱۸. _____، ۱۳۸۷، *حنجره زخمی تغزل*، تهران: آفرینش.
۱۹. _____، ۱۳۶۹، *حیدربابا*، به کوشش محمد فتحی، تهران: آفرینش.
۲۰. _____، ۱۳۸۳، *نشریه ابرار*، «مصاحبه با حسین منزوی»، چهارخرداد.
۲۱. _____، ۱۳۸۴، *هم چنان از عشق*، تهران: آفرینش.
۲۲. مؤتمن، زین العابدین، ۱۳۵۵، *تحوّل شعر فارسی*، تهران: کتابخانه طهوری.
۲۳. نصرتی، عبدالله، ۱۳۸۷، *اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی در شعر معاصر*، تهران: سخن.
۲۴. یوسفی، غلامحسین، ۱۳۶۹، *چشمه روشن*، تهران: علمی.